

پرویز اذکائی



قسمت اول

انگیزه نوشتتن رساله حاضر دو چیز بوده است: یکی بررسی های جاری در زمینه «خرده پژوهی» (microscopic) تاریخی، که با کتاب فرمانروایان گمنام (جلد یکم) آغاز شد، اینک از جهت تکمیل مطالب و تدوین جلد دوم، گزارش حاضر به فصول راجع به خاندان های کهن نواحی شمالی و شرقی ایرانزمین در می پیوندد. دوم، بررسی تاریخی بومگاه زندگی ابوریحان بیرونی، به لحاظ موثرات عینی و ذهنی در تکوین عقاید و آراء کلامی - فلسفی او، به ویژه آنچه در باب گرایش های «مانوی» (زندقه وار) او در کتاب ابوریحان بیرونی (۱۳۷۴) مطرح نموده ام. بدین سان، رساله حاضر در پنج باب: ۱، سابقه مطالعات. ۲، سرزمین خوارزم. ۳، آل افريغ (عراق) با يك بهر پيوست به عنوان «ابونصر عراق» (استاد مانوی مسلک ابوریحان). ۴، آل مأمون (گرگانج). ۵، آل فريغون (جوزجان) با يك بهر پيوست به عنوان «ابن فريغون» (كه مولف كتاب حدودالعالم بوده است) فروتنانه به پيشگاه دانشمندان ايراني دور از ميهن تقديم مى شود.

الف). سابقه مطالعات

نخستین کتاب در «تاریخ خوارزم» ظاهراً تألیف «السری بن دلویه» (نیمه یکم سده چهارم؟) در یک مجلد ستر، که فقط ظهیرالدین «ابن فندق» بیهقی (م ۵۶۵ هـ) یاد کرده^(۱)، دیگر اخبار خوارزم (الكافی من تواریخ خوارزم؟) تالیف ابواحمد / ابوعبدالله محمد بن سعید القاضی (م ۳۴۶ هـ) - اگر همان مولف معروف به «ابن سمقه» (م ۳۶۹ ق) باشد^(۲) (؟) که این دو تاریخ محلی خوارزم گویا از نوع دینی یا «طبقات محدثان» آنجا بوده است^(۲). آنگاه تاریخ دنیایی یا سیاسی - فرهنگی خوارزم، هم از دانشمند نامدار ایرانی ابوریحان بیرونی (م ۴۰۰-۳۶۲ هـ) است، با عنوان المسامرة فی اخبار خوارزم که بر جای نمانده، تنها ابوالفضل بیهقی (۳۸۵ - ۴۷۰ هـ) در ذکر «خوارزم» پنج بهراز آن را در پایان کار خوارزم مشاهان مأمونی نقل کرده است.^(۳) البته بیرونی در گزارش مبدأ تاریخ خوارزم (در کتاب الآثار) اجمالاً اشارتی به خاندان شاهیه «افریغ» (آل عراق) نموده، زنجیره تباری ایشان و تختگاه و کاخ آنان و فرهنگ خوارزم را یاد کرده است.^(۴) در سده گذشته، علامه «زاخائو» (طابع کتابهای الآثار والهنل بیرونی) اطلاعات مزبور را در گفتاری به عنوان

۱. تاریخ بیهق، طبع بهمنیار، تهران، ۱۳۱۱، ص ۲۱.

۲. الواقی (صفدی)، ج ۳، ص ۱۰۴. ۷. کشف‌الضنوں، ۲۹۳. //الاعلام (زرکلی)، چاپ ۸ ج ۶،

ص ۱۳۸.

۳. تاریخ بیهقی، طبع دکتر غنی (و) دکتر فیاض، تهران، ۱۳۲۴، ص ۶۶۵-۶۹۱.

۴. الآثار الباقيه، طبع زاخائو، لاپزیگ، ۱۸۷۸م، ص ۴۸، ۳۵-۳۶ و ۲۴۱.

«تاریخ و گاہشناسی خوارزم» جمع و تدوین کرده است.^(۱) پس از آن، کتاب زیادات اخبار خوارزم تألیف الحسن بن المظفر النیشابوری (م ۴۴۲ق) که بایستی ذیل بر همان دو تاریخ (دینی / طبقات) حدیث آوران آنجا بوده باشد.^(۲) هم از این مقوله است تاریخ خوارزم تألیف امام حافظ ابو محمد محمود بن محمد بن عباس «ابن ارسلان» خوارزمی (۴۹۲ - ۵۶۸ هق) در چندین مجلد، متضمن فواید نقلی و عقلی یا دینی و دنیایی هم که بر جای نمانده است.

در عصر حاضر، پس از گفتار «زاخائو» که یاد شد، دانشمند بزرگ ایرانشناس روسی ولادیمیر بارتولد، علاوه بر کتاب مشهور ترکستان که در واقع تاریخ آسیای میانه یا «ایران شرقی» است، طی آن به وضع جغرافیایی و تاریخی «خوارزم» رسیدگی نموده؛ هم چنین در رساله تاریخ مختصر ترکستان به تفصیل بیشتر در این خصوص پرداخته^(۱۹۲۲) (۱۹۲۲) یا به ویژه در کتاب شرق‌شناسی در روسیه و اروپا (کشف آسیا) - که فصل هجدهم آن بررسی تاریخی کشورهای آسیای میانه (بخارا، خیوه، خوقند و حوزه آمودریای باستان) است (301 - 288 PP.) مستقلانه هم گفتارهایی به عنوان «درباره فرهنگ آریایی در آسیای میانه» (۱۸۹۶)، «اخبار دریای آرال و ریزشگاه آمودریا، از قدیم‌ترین ایام تا سده ۱۷م» (۱۹۰۲)، «تاریخ

1. SBWAW (Sitzungs Berichte der Wiener Akad. der Wiss.), Vol. IXXIII (1873), pp. 471-506; Vol. IXXIV (1873), pp. 285-330./Spuren der altchoremis der kultur, Berlin, 1953.

۲. علم التاریخ عند المسلمين (روزنگال)، حواشی صالح العلی، ص ۳۳۰.

خوارزم، سده ۱۶ م) (۱۹۰۸) و جز اینها نوشته است.^(۱) دانشمندان ترکزبان: «زکی ولیدی طوقان» با رساله‌ای به عنوان «خوارزمیان و تمدن آنان»، و محمد فؤاد کوپرولو با گفتاری به عنوان «خوارزمشاهیان» نیز در این خصوص قلم زده‌اند. (س.م. صدیق) هم بخش‌های آخر تاریخ بیهقی (- یعنی «اخبار» بیرونی) را در گفتاری به انگلیسی تحت عنوان «خاندان آلتوتاش خوارزمشاه» ترجمه و طبع کرده است.^(۲) آنگاه باستانشناس شوروی «تولستوف» (S.P. Tolstov) در پی کاوش‌ها و پژوهش‌های خود در آسیای میانه، از جمله گفتار «بیرونی و مسئله تاریخ خوارزم»^(۳)، کتاب درباره خوارزم (مسکو، ۱۹۴۸) و گفتار «مختصری در باب تمدن خوارزم»^(۴) را منتشر ساخته است. «و. تارن» (W.Tarn) جزو ضمایم کتاب یونانیان در بلخ و هند در پیشینه باستانی خوارزم فحص بليغ کرده، از جمله این که خوارزمیان جزو اتحادیه «ماساگت»‌ها بوده‌اند.^(۵) در دانشنامه‌های اسلام و ایران نیز گفتارهای کوتاه و بلندی درباره «خوارزم»

۱. رجوع شود به گفتار راقم این سطور به عنوان «استاد بارتولد و ایران» (در) فصلنامه «ایران‌شناخت»، ش ۹، ص ۲۴۸.

2. *Islamic Culture*, V.8 (1934), pp. 313-321, 631-642; v.9 (1935), pp. 68-79,

234-243.

3. *Pervaya Vsesoyuznaya Konferentsia Vostokovedov*, Tezisi dokladov i soobshchenii, Tashkent, AN Uz SSR, 1957, pp.38-42.

4. *Voprosi Istorii* (M. Dyakonov), 1949, No. 2, PP. 128-133./Spuren der altchoresmis der Kultur, Berlin, 1953.

5. The Greeks in Bactria & India, Cambridge, 1951, pp. 478-80.

و «خوارزمشاهیه» نوشته‌اند، که جامع و مبسوط آنها مقالات استاد «باسورث» (C.E.Bosworth) به همین عنوان در دائرة المعارف اسلام (ویرایش دوم) است. درباره خوارزمشاهان «آل عراق» هم یکی در دانشنامه ایران و اسلام (ج ۱) و دیگری در دائرة المعارف بزرگ اسلامی (ج ۲) به فارسی نوشته‌اند.

ب) سرزمین خوارزم

ولایت «خیوه» (واقع در «ازبکستان» کنونی) گسترده در پایین دست آمودریا (جیحون) در آسیای میانه، از دیرباز «خوارزم» نامیده می‌شد که به معنای «سرزمین پست» (خوار + زمین) است. پیشینه نشیمن گزینی را در آنجا طی دوره «نوسنگی» و از حدود هزاره چهارم (ق.م) یاد کرده‌اند، فرهنگ «بغیاب» در آنجا طی هزاره دوم (ق.م) میان عصر مفرغ در خوارزم است. بسیاری از دانشمندان (به پیروی از مارکوارت) خوارزم را همان «ائیریان ویجه/ایرانویچ» (=میهن آریایی) مذکور در اوستا می‌دانند،^(۱) چنان‌که برخی نیز خوارزم را سرزمین تدوین کهن‌ترین بخش اوستا - یعنی - «گاتهای» زردشت احتمال داده‌اند. نام خوارزم در نویکنده بیستون داریوش هخامنشی یاد شده (۵۲۱ ق.م) و هم در تاریخ هرودوت آمده است که سپاهیان پارتی و خوارزمی جزو ارتش امپراتوری پارسی بوده‌اند. سه شهر کهن خوارزم عبارتند از: «کاث» (کث / کت / کذ / کد = ده / شهر / آبادی / حصار) پایتخت باستانی آنجا بر کرانه راست (مشرق) رود جیحون (آمودریا) که اکنون ویرانه‌های آن به نام «شیخ عباس ولی»

1. ĒRĀNŠAHR (Marquart), Berlin, 1901, P. 155.

(شاه آباد ولی) معروف است، «گرگانچ» (جرجانیه) دومین پایتخت خوارزم بر کرانه چپ (مغرب) آمودریاست، بعدها آن را «اورگنج» نامیدند که اکنون «کهنگ اورگنج» گویند؛ و شهر «هزار اسپ» مشهور که از بلاد دیگر آنجا «زمختر» هم آوازه دارد، اما «خیوه» بعدها گرگانچ را تحت الشعاع قرارداد و کرسی خوارزم شد. جغرافیان قدیم پایتخت خوارزم را «شهرستان» هم گفته‌اند (که از «نیشابور» بزرگتر است) و فاصله کاث تا گرگانچ را سه روز راه نوشتند، که یک روز از «هزار اسپ» تا خیوه و یک روز هم از اینجا تا کاث بوده است.^(۱)

جغرافی دان فریغونی (ح ۳۷۲ هق) گوید که «کاث» (کاث) قصبه خوارزم است، و در ترکستان و بارگاه ترکان و ماوراءالنهر و خزران است؛ و جای بازارگانان است، پادشای وی از ملوک اطراف است که اورا خوارزم شاه خوانند؛ و مردمان وی غازی‌پیشه و جنگی‌اند، شهری با خواسته بسیار است. (و اما) گرگانچ، شهری است که اندر قدیم، آن ملک خوارزمشاه بودی؛ و اکنون پادشایی اش جداست، و پادشای او را امیر گرگانچ خوانند، شهری است با خواسته بسیار و در ترکستان و جای بازارگانان؛ و این، دو شهر است: شهر اندرونی و شهر بیرونی، و مردمان وی معروفند به جنگ و تیراندازی^(۲). کهن دز «کاث» یا کاخ خوارزمشاهان «افریغی» در آنجا چنان که بیرونی وصف نموده، موسوم به «فیر» (فیل) و از همه دژ و باروها بلندتر بوده؛ این کاخ رفته رفته در زیر آب

۱. ترکستان نامه (بارتولد)، ترجمه کریم کشاورز، ج ۱، ص ۳۲۹-۳۳۲ و ۳۳۶.

E. I., Vol. V, P. 1060 - 61.

۲. حدودالعالم، طبع سنتوده، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰، ص ۱۲۲ و ۱۲۳.

فرو شد (تا ۳۸۴ ق) و اندکی از دژ و باروی کهن (فیر) بازمانده را که «تولستوف» در ویرانه‌های یاد شده کاوش کرده، آثار تمدن قدیم نمایان گشته که سکه‌ها و نوشه‌های بازیافته به زبان خوارزمی است؛ گویند نظامات آیاری (آبراهه کشی) در خوارزم نیز باستی مربوط به همان خاندان «شاهیه» افریغی باشد. در «گرگانج» (جرجانیه) هم کاخ مأمون خوارزمشاه یاد شده، که زیبایی ویژه‌ای داشته است؛ علی بن مأمون کاخ دیگری روبروی قصر پدر ساخت، میدانی هم به تقلید از ریگستان «بخارا» در برابر دروازه آن احداث کرد. در عهد سامانیان گرگانج هنوز از لحاظ اهمیت به پای کاث نمی‌رسیده، گرچه هر روز بزرگتر می‌شد و از سال ۳۸۵ هق به عنوان پایتخت سلاله مقتدر خوارزمشاهیان اهمیت تازه‌ای پیدا کرد، چندان که یاقوت (ح/ ۶۱۷ ق) گرگانج را وسیع‌ترین و غنی‌ترین شهر وصف نموده است.^(۱)

باستان‌شناسان و تاریخدانان وجود یک امپراتوری باستانی را در خوارزم محتمل دانسته‌اند، آنگاه چنان‌که گذشت خوارزمیان را جزوی از اتحادیه ماساگت‌ها مقرر با پارت‌ها یاد کرده‌اند، ظاهراً پس از آن خوارزم در قلمرو نفوذ پارتیان قرار گرفت؛ لیکن با اقتدار خاندان «شاهیه» سیاوشی (به قول بیرونی) خوارزم استقلال خود را از «پارت» اشکانی احراب نمود. تازش عربها به خوارزم نخست بار در سال ۶۱ ق، به شهر مرزی «هزار اسپ» صورت گرفت، که فرمانروایان ایرانی «سغد» و خوارزم متفقاً در برابر آنها پایداری کردند. سپس که تدریجاً مردم آنجا به اسلام گرویدند، مذهب حنفی را گزیدند و فقهاء برجسته‌ای از میان

۱. ترکستان نامه، ص ۳۳۰، ۳۳۲ و ۳۳۴ / E.I., V, 1061.

ایشان برآمد. زردشتی‌گری تاسدهٔ ۵ هق در خوارزم وجود داشته، منتتها چنان که بیرونی گوید: «اینک از مزدائیان ایشان اندکی بیش نمانده، که در دین خود چندان شوری ندارند، به همان شناخت ظاهری بدون جستجوی حقایق و معانی آنها بستنده کرده، چندان که جشن‌ها را بدور از موقع آنها برگزار کنند»^(۱). اما مسیحی‌گری در خوارزم شکوفاتر بوده، چنان که باز بیرونی گوید، مسیحیان خوارزم ملکائیان اصولی (اورتودوکس) یونانی بودند، که ظاهراً با امپراتوری بیزانس (روم) ارتباط داشته‌اند، از این رو «باس ورت» نتیجه گرفته است که جوامع عیسوی خوارزم «یعقوبی» مذهب بوده‌اند، نه «نسطوری»؛ ولی درجای دیگر گوید آنها قویاً نسطوری بودند که با آمّالقرای (مطران نشین) «مرو» پیوستگی داشتند، البته برخی یعاقبه یا «مونوفیزیت» هم در خوارزم بوده‌اند؛ بیرونی مسیحیان خوارزم را حافظ بعضی اعياد غربی توصیف نموده است.^(۲) اما یهودیان، که آنها نیز در خوارزم ماندگاه‌های دیرپایی داشته‌اند؛ بیرونی اطلاعات مربوط به ایام و اعياد ایشان را مستقیماً (با فراگرفتن زبان عبری) از آن جماعت کسب نموده است. نظر به ارتباط خوارزمی‌ها با ترکمانان سلجوقی - که نامهای یهودی ایشان متأثر از آئین یهود دربار خزران بوده- از آنروکه پادشاه و بزرگان اینان بدان کیش گرویده بودند، می‌توان دامنه نفوذ مذهب یهود را در آن سرزمین‌ها درک کرد.

میان خوارزم و جنوب روسیه مناسبات نزدیک تجاری برقرار بود، از میان دشتهای غزان راهی کاروانی گذر می‌کرد که گرگانچ را به «ایتل»

۱. الاثار الباقيه، ص ۲۳۵.

۲. تاریخ غزنویان، ترجمهٔ حسن انوشه؛ تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۶، /۲۱۸، ص E.I.V,1063.

پایتخت خزران واقع در دلتای «ولگا» متصل می‌ساخت. ابن فضلان همراه کاروانی مرکب از پنج هزار مرد و سه اسب در طول این راه سفر کرد؛ سفرها در بهار هر سال انجام می‌گرفت و مسافران در پاییزبه خوارزم بازمی‌گشتنند. در طول این راه کاروانسراهای سنگی با شکوه و دیوارهایی با روکار سنگی - که هنوز پا بر جا هستند - خود گواه اهمیتی است که خوارزمیان به این راه می‌دادند؛ این دو منطقه از طریق دریا نیز کالاهای تجاری دادو ستد می‌کردند. مسعودی گوید که کشتی‌های بزرگ با بار کالاهای تجاری خوارزم در ولگا آمد و شد می‌کنند. مناسبات اقتصادی و تجاری خوارزم و ماوراءالنهر با دشتهای «اوراسیا» (روسیه) بر این مبنای بود که فراورده‌های نواحی ولگا و سiberیه و خاور دور دریافت می‌شد، و در سرزمین‌های اسلامی توزیع می‌گردید. پیشرفت خوارزم موکول به تجارت بود، کوچ‌نشین‌های یهودی (پیشگفته) در این امر نقش مهم داشتند، و در قرن چهارم (هـ) سوداگران خوارزمی از سلطان نشین مسلمان بلغار به عنوان پایگاهی برای فعالیت‌های تجاری در سiberیه غربی و اروپای شرقی استفاده می‌کردند، نامجاهای چندی که در آن نواحی باقی مانده نشان می‌دهد که خوارزمیان در آنجاها ماندگاه‌های تجاری داشته‌اند. سده پنجم (هـ) شاهد افزایش حجم کالاهای بازرگانی میان خوارزم و بلغار و خوزستان است، که موجب پیشرفت سیاسی و اقتصادی گرگانی؛ و سرانجام منجر به تفوق خاندان محلی مأمونیان بر سلاطه باستانی خوارزمشاهان «افریغی» کاث در سال ۳۸۵ق / ۹۹۵م گردید.^(۱) باری، درباب آغاز سالها و ماههای خوارزم که با آیین‌های سغدیان

۱. تاریخ غزنیان (باس ورث)، ص ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۸.

همسازی دارد، ابو ریحان بیرونی گوید که مردم خوارزم - اگر چه شاخه‌ای از درخت تناور ایرانیان و قوم گزیده‌ای از ایشان بودند - در خصوص اول سال به مردم سعد تأسی می‌کردند.^(۱) از آن قوم گزیده آریایی هم در دوران اسلامی، نوایع برجسته‌ای بالاخص در عرصه «علم» و «ادب» به ظهور رسیدند، علمای ریاضی دان بزرگی مانند محمد بن موسی خوارزمی، ابو نصر عراق، ابو ریحان بیرونی و جزاینان؛ ادبیان نامداری مانند ابوبکر خوارزمی، ابو عبدالله کاتب خوارزمی و جزاینان (که تعالیٰ یادکرده) و دانشمندان معتزلی - چنان‌که این مکتب همچون مذهب اصولی در خوارزم پایدار بوده - همانند «زمخشیری» شهری، موفق الدین خوارزمی و جزاینان که باید افزود عارفان بزرگ و صوفیان «غازی» (مانند «نجم الدین کبری» معروف) هم در آنجا رباط داشته‌اند.^(۲)

ج). آل افریغ (عراق)

خوارزمشاهان «افریغی» دوران پیش از اسلام یا ملوک «شاهیه» را بعدها در دوران اسلامی، حتی پس از برافتادن دودمان آنها - حسب اسم «عراق» که نام یکی از ایشان بود - «آل عراق» هم گفته‌اند و این مشهورتر است. اما همین جا باید گفت که اسم شخصی «عراق» هیچ ربطی مطلقاً به نامجای «عراق» عرب (- میانرودان) یا «عراق» عجم (- سرزمین جبال) ندارد؛ اگر چه ممکن است اصل لغوی هردو یکی بوده باشد. چه، «عراق» صورت ملفوظ و معرب طبیعی کلمه فارسی کهن «ایراگ»، مرکب از جزء اسمی

۱. الاثار الباقيه، ص ۴۷.

۲. ترکستان‌نامه (بارتولد)، ص ۱۳۷، ۷۸۲-۷۸۱.

«ایر» (= آریا / ایری - هم در کلمات «ایرج» و «ایران») با پساوند مشهور نسبت و اتصاف «اگ»، بر روی هم به معنای «آریایی / ایرانی» و ظاهرًا هم مرادف لفظی «ایرج» است. ظن غالب آن که صورت فارسی «ایراگ / ایرگ» اگر تحلیل لغوی «افریغ / اپریگ» در وجه «اپ + ایریگ / ایرگ» صحت داشته باشد (و از نظر فقهای لغت مورد تاییدشود) بسا که خود صورت فرگشته از همان نام سردودمان ایشان «افریغ» بوده است. این که زاخائو صورت «افریغ» را مبنای تحلیل لغوی کلمه احتمالاً در وجه «آپ + ریغ» (= آپ ریز / ریزنده آپ؟) مفروض دانسته،^(۱) یک چنین فقه اللغة عامیانه‌ای از چنان دانشمند زبانشناس بزرگی جداً بعید می‌نماید. در هر حال، مدلول کلمه «افریغ» (= ایرانی تبار) ناظر به میهن بومگاهی «ایر»‌ها (آریاییان) یا «ایرانویچ» اوستایی، که گذشت همان سرزمین «خوارزم» را گفته‌اند، مناسبتی تمام بین مفهوم و مصداق داشته است. ابو ریحان بیرونی در بیان مبدأ تاریخ خوارزمیان گوید آن را از آغاز آبادانی آنجا می‌دانند، که ۷۸۰ سال پیش از اسکندر بوده (= ۱۰۹۰ ق.م.)، آنگاه پس از آن، در آمدن سیاوش بن کیکاووس را به آنجا و پادشاهی کیخسرو و خاندان او را در آنجا ماخت نهاده، که سرانجام کار به پادشاهی ترکان رسیده؛ و این امر ۹۲ سال پس از آبادانی آنجا بوده است (= ۱۰۰۰ ق.م.) آنگاه خاندان «شاهیه» در آنجا از تبار کیخسرو، در تاریخ به نحو ثابت از ایرانیان پیروی کردند، تا آن که «افریغ» - که یکی از ایشان (-شاهیه) بود - درگذشت (= هَلَكَ) پس از او پرسش شاه شد و کاخ خود

1. CF: Minorsky, Commentary on the *Hudūd al-Ālam*, London, 1937, P. 174,

را در سال ۶۱۶ پس از اسکندر (=۳۰۵ م) بر پشت «فیر» ساخت، که بدرو و فرزندانش تاریخگذاری کردند.^(۱) بدین سان، آغاز دودمان خوارزمشاهیه مربوط به ادوار افسانه‌ای می‌شود، افریغیان از تبار «سیاوشان» نیمه افسانه‌ای بودند؛ هر چند که مبدأ تاریخ خوارزمیان مبتنی بر یک واقعیت تقویمی است.^(۲) حدود اوایل سده چهارم میلادی (سال ۳۰۵) که پایان پادشاهی «افریغ» در آنجا یاد شده (هَلَك) مقارن با سلطنت هرمزد (دوم) ساسانی (۳۰۲-۳۰۹ م) است، که هیچ اخبار تاریخی مربوط به خوارزم، یا همسایگانش «پارت» و «گرگان»، حاکی از ظهر افریغیان «شاهیه» وجود ندارد؛ مگر آن که حسب اشاره نامه تنسر که فقط «اصحاب ثغور» (= مرزبانان) لقب «شاه» داشته‌اند، از جمله فرمانروایان «الان» و «خوارزم»^(۳)، بتوان حدس زد که امرای محلی آنجا از تاریخ مزبور منصب و لقب رسمی «شاه» یافته‌اند؛ این فرض معقول و عجallaً ممکن خود رهنمون به سبب تسمیه خاندان افریغی فرمانروای خوارزم به «شاهیه» می‌باشد که گذشت.

چنین نماید که خوارزمیان - همان‌طور که «تارن» (Tarn) معتقد بود - در جزو اتحادیه «ماساگت»‌ها (سکایان مشرقی) در عهد هخامنشی، پس از آن که دولت سلوکیان برآفتاد و اشکانیان برآمدند، همان راهی را به طرف غرب پیش گرفتند، که قبلًاً «سرمت»‌های سکایی (آریایی)

۱. الاثار الباقيه، ص ۳۵ (ـ تصحیحات بر اساس نسخه خطی کهن).

۲. در این خصوص و بنای «کنگذر» سیاوشی، رجوع شود به رساله «قبة الارض ایرانی» از

رقم این سطور، (در) کتاب فرهنگ، ش ۲ و ۳ / بهار و پاییز ۱۳۶۷، ص ۱۳۸.

۳. ایران در زمان ساسانیان (کریستن سن)، چاپ ۳، تهران، ۱۳۴۵، ص ۸۴ و ۳۹۵.

پیمودند؛ چنان که از سده دوم (ق.م) قوم معروف به «آئورس» (Aorse) در خوارزم به جنبش درآمدند، این نام همان است که از نیمه سده یکم (ق.م) به صورت «الان» (Alan) خوانده شد، و این کلمه همانا لفظ «آریا» است. آنگاه خوارزم جزو متصرفات اردشیر بابکان (۲۴۰-۲۲۴ م) درآمد، ولی جانشین او شاپور (یکم) ساسانی (۲۷۰-۲۴۰ م) برای تثبیت امر در نخستین سال پادشاهی خود ناگزیر شد با خوارزمیان بجنگد.^(۱) «الان»‌ها یا آریاییان که بیرونی خود در جایی بدانها اشارتی مهم دارد، تیره آل «افریغ / عراق» (-اپیریگ / اپیراگ = اپ + ایر + اگ) هم بدین موجب به معنای «از تبار آریایی» (آریانژاد / آریاتبار) بایستی از آن قبیله بوده باشد، چنان که بیرونی - کمامر - «خوارزمیان» را شاخه‌ای از آن درخت تناور و تیره برگزیده آن قوم یاد نموده است. اما زنجیره تباری که وی از آن خاندان تا زمان «آل مأمون» فرانموده، ما آن را به صورت «مبسوط» (که عکس صورت «مشجر» معمول است) به ضبط می‌آوریم:

افریغ ← بَغَذَه ← سَخَّسَك ← أَسْكَجِمُوك ← أَزْكاجوار ← سَخَرَ ← شاوش ← خامکری ← بوزِکار ← ارشموخ ← سخر ← شیری ← ازکاجوار ← اسکجموک ← شاوشفرن ← برکسیاشه ← عبدالله ← منصور ← عراق ← محمد ← احمد ← محمد (ابوعبدالله) شهید (۳۸۵ق / ۹۹۵م).

بدین سان، بیرونی ۲۲ «شاه» از پایان حکمرانی «افریغ» (ح ۳۰۵ م) تا پایان فرمانروایی آن خاندان بر خوارزم (۹۹۵ م) برای این دوران / ۶۹۰

(هفتصد) ساله یاد می‌کند.^(۱) اینک به همین ترتیب ما برخی توضیحات

تاریخی یا لغوی - آنچه عجالة به نظر می‌رسد - در می‌بیوندیم:

۱. افریغ (Afrigh) چنان که گذشت از تبار «کیخسرو» سیاوشان افسانه‌ای، ظاهراً خیلی قبل از سال ۳۰۵ م به پادشاهی رسیده؛ نخستین ملوک «شاهیه» خوارزم (نیمه ۲ سده ۳ م) که احتمالاً پس از آن که شاپور یکم ساسانی (۲۴۰-۲۷۰ م) شورش آنجا را - که هم گفته‌اند جنبش استقلال از سلطه و سیادت «پارت» بوده - سرکوب کرد و آن ولایت را جزو ایالات تابعه شاهنشاهی در «کوست خراسان» انتظام بخشید، لقب «شاه» ویژه مرزیانان (-اصحابالثغور) بدرو اعطاء شد. معنای اسم او هم چنان که گذشت - «آریا نژاد / آریا تبار» از تیره «الان» باشد؛ مقایسه شود با "Aphrikes" هندی در زمان اسکندر مقدونی (به سال ۳۲۶ ق.م) چنان که «دیودور» (۱۷، ۸۶، ۲) یاد کرده است.^(۲)

۲. بَغْدَه، این اسم در طبع زاخائو «بغره» و در نسخه کهن «بغذه» (Baghadheh) است، شاید وجهی از «بغ + ذات / داد» (= خداداد) باشد. به هر حال، دومین «شاه» خوارزم و پسر «افریغ» است، که کاخ «فیر» را (در شهر «کاث») به سال ۱۶ اسکندری / ۳۰۵ میلادی بساخت، خوارزمیان بدرو فرزندانش تاریخگذاری کردند. اما آن «فیر» دزی برکنار شهر خوارزم ساخته شده از گل و خشت بود، با سه بنای تو در توی یکی از دیگری بلندتر، فرازتر از آنها کاخهای شاهان همچون کاخ «غمدان» در

۱. الاثار الباقيه، ص ۳۵-۳۶.

Iranisches Namenbuch (F. Justi), Marburg, 1895, P. 428./

2. Justi, I. N., P.6.

یمن بود؛ و این «فیر» از حدود ده میلی یا بیشتر دیده می‌شد، رود جیحون بالمره آن را ویران کرد، به طوری که هرساله قسمتی از آن را آب می‌برد، تا آن که دیگر در سال «۱۳۰۵» اسکندری (= ۹۹۵/۳۸۵ق) چیزی از آن بر جای نماند [الآثار، ۳۵]. چنان که پیشتر گذشت، باستان شناس شوروی «تولستوف» کهن‌دز شهر «کاث» موسوم به «فیر» (فیل) را کاوش نموده، آثار بازیافته در آنجا از جمله سکه‌های شاهان افریغی و برخی نوشه‌های خوارزمی بوده است.

۳. سخسک (Saxa-ssak) از این «شاه» خوارزم هیچ چیز دانسته نیست، اما تحلیل لغوی کلمه «سخ / ساخ + سک / سکا»، چون که «Sax» در گویش «اوستی / آسی / الانی» (فرگشته از «خشاییشه / Xsayathiya اوستایی) هم به لفظ و معنای «شاه» فارسی است، لذا^(۱) «سخسک» به معنای «شاه سکایی» یا «سکان شاه» باشد.

۴. اسکجموک (یکم) که از این شاه نیز هیچ چیز دانسته نیست، اما تحلیل لغوی ممکن کلمه بر دو وجه به نظر می‌رسد: (۱)، اسکه + جموک (aska) + که جزء اول می‌تواند هم صورت «اشک» (-اشکانی) و هم صورت «اسکه / سکه» (-سکایی) باشد؛ جزء ثانی (-جموک) چنان که در تاریخ بخارا نرشخی تعریف شده «به زبان بخاری «گوهر» بود؛ و کسی که بزرگ بود، وی را «جموک» خوانند (-یعنی گوهری است فلان)»^(۲) که حسب مفاد مرادف با «مهتر، خواجه، دهگان» است؛ در این صورت «اسکجموک» یا به مفهوم «از گوهر / نژاد اشکانی» یا به معنای «مهتر

1. *Grundriss der Iranischen Philologie*, A.Z.E.B. (Osseten), P. 9.

۲. تاریخ بخارا (ترجمه فارسی)، طبع مدرس رضوی، تهران، ۱۳۵۱، ص ۹.

سکایی» باشد. (۲)، اسکج + موک / خ (askaj + muk/x) که جزء اول «اسک / سکه + اگ» (= سکایی) همان است که در نامجای «اسکجکت / سکجکت» (= شهر سکایی) آمده، نرشخی گوید «شیر کشور» پسر پادشاه ترکان که به بخارا فراخوانده شده بود، اسکج کت را بنا کرد [همان، ص ۱۰] و سمعانی و یاقوت آن را با حذف همزه یاد کرده‌اند (سکجکت) که قریه‌ای در چهار فرسنگی بخارا به راه سمرقند باشد.^(۱) اما جزء ثانی «ظاهرًا همان «موخه / موکه» (muka/mukha) هندی باستان در صورت افغانی «مخ» (max) به مفهوم «نما/چهره / سیما» (صورت و منظر) است^(۲)، که در گویش همدان «ماق» گویند، فلذا در معنای مصداقی «تندیس و پیکر» هم باشد، چنان که «ماخ» (max) اسم بازار «بـت فـروـشـان» بخارا بوده، بـنا بـه شـرـحـی کـه آـورـدـه هـم معـنـای «پـیـکـرـ و تـنـدـیـسـ و چـهـرـهـ» اـزـ کـلـمـهـ مـسـتـفـادـ است. سـپـسـ گـوـيـدـ کـهـ بـعـدـهاـ مـسـجـدـ «مـغـاـکـ» (mugh + ag) جـایـ هـمـانـ «ماـخـ» (موـخـ) نـبـاشـدـ،ـ بهـ روـایـتـیـ هـمـ «ماـخـ» نـامـ پـادـشاـهـ بـخـارـاستـ کـهـ بـتـ پـرـسـتـ بـودـهـ،ـ بـعـدـهاـ آـنـ باـزارـ «آـتشـکـدـهـ» (زرـدـشـتـیـ) شـدـ وـ درـ زـمـانـ مـسـلـمـانـانـ مـبـدلـ بـهـ مـسـجـدـ گـرـدـیدـ.^(۳) در این صورت «اسکج موک» گویا به معنای «سکایی چهر، سکایی پیکر» و مانند اینهاست. اما در صورتی که به معنای «اشکانی چهر/ اشکان تبار» باشد، باید تصور کرد که «شاه» مزبور لابد از دودمان «افریغ» (= آریا تبار)

۱. معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۰۶ / تاریخ بخارا (حوالی)، ص ۱۶۰

Wehrot und Arang (Mark wart), P. 146./I. N. (Justi), P. 43.

2. Grund. Iran. Phil., Band I, P. 8; Band II, PP. 205, 209.

۳. تاریخ بخارا، ص ۱۹۹، ۲۹۰، ۸۹ و ۲۰۰

الانی نبوده، لابد از دودمان پارتیان اشکانی است. چه او لاً اشکانیان پارتی و الانیان و خوارزمیان بالجمله از اقوام «سکایی» آریایی بوده‌اند، ثانیاً خود اسم «اشک / ارشک» (Ašk/Arask) حسب تحلیل لغوی دقیق و صحیح «ارشاک» (ar<i> + <a> k) همانا به معنای «سکای آریایی» یا «آریای سکایی» است.

۵. ازکاجوار (یکم) که او لاً مبدلات آن در نسخ «ازکاخوار / اژکاجوار / اسکاجوار» است؛ ثانیاً در سکه‌ای به همین نام (نک: پایین، ش ۱۳) به صورت «اسکتسور» (Askatsvar) آمده، که واکه "dj" (ج) همخوان با "ts" (ص) است، حسب یک تحلیل لغوی شاید که وجهی از «اسکاثوار / تهُوَر» (Aska + t <au> h/ xvar) و هم به معنای «از تبار اشکانی» (اشکان نژاد) باشد.

۶. سَخَر (یکم) که در نسخ الآثار بدون اقحام «بن» (اضافه بنوت) متصل به «شاوش» (ش ۷) بضبط آمده، یوستی آن را به درستی حسب «سخر» دوم (ش ۱۱) جداگانه پسر «ازکاخوار» (ش ۵) ضبط نموده [pp. 279, 428] و معنای آن هم بمانند «سخ / ساخ» (ش ۳) چون که «سخر» (saxar) در زبان الانی (آسی) فرگشته از «خشتره / Xšathra» اوستایی - «کشتره / Kšatra / فارسی باستان (= خسرو / شهر / شاه / شهریار) است^(۱)، لذا مطلق به معنای «خسرو» و «شهریار» باشد، چنان که گفته‌اند لقب شاهان خوارزم «خسرو» بوده است.

۷. شاوش (Šawuš) همان «سیاووش» است، چنان که گذشت، نام سرددومان «شاهیه» خوارزم همین بوده، از اینرو خاندان «سیاووشان» هم

1. *Grund. Iran. Phil.*; I, ab. 1, pp. 133, 232, 261; A.Z.E.B., P. 9.

گفته‌اند [Justi, 169].

۸. خامکری (Xāmkri) (پسر «شاووش» که چیزی ازاو دانسته نیست، اما از آنجاکه یوستی یک ضبط (نسخه بدل) استفهمای به صورت «خانگری» (Xāngri?) از آن فرانموده (169) شاید که جزء اول آن «خان» معبر از «شاه» در نزد ترکان باشد.

۹. بوزکار (Būzkar) که یوستی جزء اول آن را همان «بوزه / فارسی نو می‌داند (74) اگر مراد «بزه» (= گناه و جرم) باشد که ما همین وجه رامی‌پذیریم؛ و آن علی المشهور لقب یزدگرد (یکم) ساسانی (۴۲۰-۳۹۹م) هم بوده، منفورترین پادشاه خدانشناس در نزد روحانیان زردشتی، که هم اینان لقب «بزه‌کار» را به سبب آزاد منشی، گرفتن زن یهودی و گرایش‌های مسیحی بدو دادند^(۱) و گمان مابر آن است که تمایلات مانوی هم داشته، چه «بزه‌کار» (= اثیم / شریر) در عرف موبدان متحجر ساسانی معتبر از «بدینی» زندقه وار (زنديک) بوده است. اما شاه «بزه‌کار» خوارزم که ظاهراً چنین لقب موبد بخشی به جای نام شاهانه برای او عَلم گردیده، لابد پس از ظهور مزدک بامدادان (اوایل سده ۶م) و هم از پیروان او بوده باشد، خصوصاً اگر این خبر بیرونی را هم در نظر آوریم که منشأ مزدک را شهر «نسای» خراسان دانسته است [الآثار، ۲۰۹]. باید افزود که سرزمین خوارزم و همسایه آن سغدستان، هم از دیرباز یکی از مهمترین مراکز مانوی گری و از کانون‌های مشهور «زندقه» بوده؛ چنین گرایش‌های فکری و مذهبی در میان مردم و شاهان

۱. تاریخ ایرانیان... (نولدکه)، ص ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶ و ۱۸۶ / ایران در زمان ساسانیان (کربستن

سن)، ص ۱۳۰، ۳۲۵

آن سامان، حتی در دوران اسلامی هم از آن واپسین امیران و شاهزادگان خاندان «افریغ» نه تنها استبعادی ندارد، بل همانا امری واقع بوده که در شرح حال «ابونصر عراق» بدان خواهیم پرداخت. [رش: مستدرکات].

۱۰. ارشموخ (Arthamux) - ارتموخ (نسخه بدل) که بیرونی او را فرزند «بوزکارین خامکری بن شاوش (بن) سخربن از کاجوارین اسکجموک بن سخسک بن بغذه بن افریغ» حین ظهور اسلام یاد کرده [ص ۳۵ و ۳۶]، یوستی تاریخ حدود «۶۱۰» (م) را برای وی پیشنهاد نموده [ص ۳۹ و ۴۲۸] و هم از او سکه‌ای موجود یاد کرده‌اند.^(۱) اما اسم «ارشموخ» که جزء اول کلمه «arta/ artha» (ارته / رته) مشهور به مفهوم «نظم و حق، عدل و قدسی» (که در نامهای «اردوان / ارتبان، اردشیر / ارتخشتله، اردیبهشت» و جز اینها آمده) و جزء ثانی «- mux» (موخ) همان است که در «اسکجموک» مذکور (ش. ۲/۴) گذشت به مفهوم «نما / چهره / سیما» باشد، بر روی هم به معنای «راستی نما / قدسی سیما» است. گویا این یکی پس از آن شاه «بزهکار» (ش. ۹) مورد تأیید موبدان زردشتی بوده که چنین اسم یا لقب «داد» نمایی پیدا کرده (مثل حسره و انوشرونان ساسانی که پس از سرکوب مزدکیان زندیق لقب «دادگر» گرفت!).

۱۱. سَخَر (دوم) که از او چیزی دانسته نیست، اما معنای اسم (Saxar) چنان که در شرح «سخر» یکم (ش. ۶) گذشت - «خسرو / شهریار» است.

۱۲. شیری (Siri) در طبع زاخائو «سبری» (Sabri) ضبط شده، که درست نیست؛ معنای آن کاملاً روشن و مرادف با «سَخَر» پیشگفته (=شهریار) هم از «خشتله» اوستایی (=پادشاهی) و «خشتري» (=سلطان

1. E. I, Vol. V, P. 1066 (Bosworth).

/ امیر) و حتی «شار» و «شیر» (Shēr) در القاب شاهان و رانرود، که این یکی گویا معادل با «ارسلان» ترکی بوده باشد.

۱۳. از کاجوار (دوم) که صرفاً تسمیهٔ سنتی نام جد و همان نام «شاه» پیشگفته (ش ۵) به معنای «اشکان تبار» است؛ در سکهٔ پسرش «اسکجموک» (ش ۱۴) صورت مکتوب اسم او «اسکتسور/Askatsvar» ضبط شده، احتمالاً نخستین تازش عربها به خوارزم در زمان او رخ داده؛ چه در سال ۶۸۱ ق / م سلم بن زیاد والی خراسان شد، گویند رفتار او چندان دوستانه بود که بسیاری از مردم به اسلام گرویدند؛ و چون به شهر مرزی «هزار اسپ» روی آورد، فرمانروایان ایرانی خوارزم و سعد مستققاً در برابر تازیان پایداری کردند.^(۱)

۱۴. اسکجموک (دوم) که عیناً تکرار نام «شاه» پیشگفته (ش ۴) و به همان معنا و مفهوم است. سکه‌ای از او با نام «Askadjamük» پسر «از کاجوار» (اسکتسور) به دست آمده، هم وقایع زمان او در خوارزم قابل توجه است. چه اولاً در سال ۹۱ ق / ۷۰۰ م که قُتیبَةُ بْنُ مُسْلِمَ باهلى (م ۹۶ ق) سردار امویان به خراسان آمد، جوزجان (گوزگانان) را فتح کرد و فرمانروای آنجا، (گوزگان خدا) به کوه پناه برد؛ مردم آنجا اظهار طاعت نمودند و عامر بن مالک حمّانی را بر آنجا کارگزار قرار داد. آنگاه در سال ۹۳ ق / ۷۱۲ م که شاه خوارزم (- اسکجموک) بر اثر شورشی به سرکردگی برادرش «خُرّزاد» ناتوان شده بود، به قتیبَةُ بْنُ مُسْلِمَ نامه نوشت و او را به سرزمین خود فراخواند، تا وی را از شورش برادر و مخالفان خویش برهاشد؛ و ضمن قرار و مدار با او کلیدهای طلایی شهرهای سه‌گانهٔ خوارزم (کاث،

گرگانج، هزاراسب) را هم برای او فرستاد. هیچیک از مرزبانان و دهقانان و بزرگان خوارزم بر آن قرار واقف نبودند، که قتیبه از راه «مرو» به هزار اسپ آمد و خوارزمشاه هم روی بدرو آورد؛ قتیبه برادر او «خرّزاد» شورشی را با دیگر مخالفان گرفت و تسليم وی کرد، که خوارزمشاه آنان را کشت و اموال ایشان را جملگی به دست آورد. آنگاه قتیبه به قلعه «فیر» (فیل) در شهر «کاث» (آن سوی جیحون) درآمد و چون نمی‌توانست از رود بگذرد، خوارزمشاه با ارسال هدايا در همانجا و بر همان قرارها با وی مصالحه کرد که هم بر «خامگرد» حکمران باشد. قتیبه پس از آن که «ایاس بن عبدالله» را بر خوارزم کارگزار نمود، به هزار اسپ بازگشت و از آنجا هم به عزم تسخیر «سغد» برفت.^(۱)

تاریخدان شوروی «تولستوف» جنبش برادر خوارزمشاه «خرّزاد» خورّزاد» مذکور را به مثبتات یک اعتراض اجتماعی از طرف «نومزدکیان» تفسیر کرده، که در آن زمان در سراسر روستاهای ایرانزمین پدید آمده بود. چه در خصوص مصادره اموال و اشتراک در زنان که وی بدان متهم شده، چنان که طبری (۱۲۳۷/۲) گوید، خوارزمشاه همراه با دهقانان و مرزبانان در مواضع اشرافیت زمینداری بودند؛ از اینرو جنبش توده‌های شهری و روستایی علیه ایشان بدان گونه رُخ نموده است.^(۲)

به طور کلی، مردم خوارزم از شاه خود که دست نشانده عربها شده بود، دل خوشی نداشتند و کارگزار قتیبه را هم ناتوان کردند؛ از اینرو قتیبه

۱. تاریخ الرسل و الملوك (طبری)، ۲، ۱۲۴۱ - ۱۲۳۷ //الکامل فیالتاریخ (ابن اثیر)، بیروت،

ج ۴، ص ۵۷۰ و ۵۷۵

2. E.I., Vol. V, P. 1062 (Bosworth).

برادر خود عبدالله را بدانجا فرستاد که کاری از پیش نبرد، پس مُغیره بن عبدالله را با لشکری بدان سوی گسیل کرد. چون این خبر به پدر کشتگان دربار خوارزم شاه رسید، گفتند که دیگر ترا یاری نخواهیم کرد، از نزد وی گریختند و به ترکستان رفتند.^(۱) هم درباره این رویداد است ظاهرًا که ابوریحان بیرونی گوید: «چون قتبیه بن مسلم خوارزم را برای دوم بار - پس از برگشتن آنان (از اسلام) - گشود، اسکجموک بن اژکاجوار را به عنوان خوارزمشاه بر مقام «شاهیه» بداشت؛ و بدین سان ایالت خوارزم از دست خسروان (ساسانی) بیرون رفت. سپس قتبیه نوشتارهای مردم آن سرزمین را نابود کرد، هیربدان ایشان را کشت و کتابهایشان و نامه‌هاشان را سوزاند، هر کس را که خط خوارزمی نیک می‌شناخت و اخبار ایشان نیک می‌داشت و آنچه را که می‌داشتند درس می‌داد - نابود کرد، همه چیز را از هم گستیت؛ پس از اینرو آنها (آثار فرهنگی) در نهان شد که دیگر هیچ دسترسی به شناخت حقایق دوران ماقبل اسلام نباشد؛ چه مردم همچون بی‌سوادان بماندند که در باب هر آنچه بدان نیاز دارند از بر می‌گویند؛ پس چون زمانی دراز بر ایشان گذشت، در مورد آنچه اختلاف یا اتفاق دارند که حفظ کرده‌اند، جملگی از ایشان فائت گشت. باری، حکومت «شاهیه» به سبب موروثی بودن در میان ایشان پابرجا بود، اما تاریخگذاری بنا بر رسم مسلمانان به مبدأ هجری (قمری) انتقال یافت. ایالت هم پس از آن میان این قبیله و آن قبیله دست به دست شد، تا آن که پس از شهادت ابو عبدالله محمد عراق (۳۸۵ق) هم شاهیه و هم ایالت هر دو از میان

۱. الكامل (ابن اثیر)، ج ۴، ص ۵۷۵ - ۵۷۶.

ایشان بیرون رفت.^(۱)

۱۵. شاوشفرن (Šawušfarn) که به صورت «شاوشفر» هم آمده، از همان نام شاه «شاوش» (ش ۷) با «فر / فرن / خورنه» (= مجد لاهوتی / فر و شکوه) به معنای «سیاوش شکوه» باشد. چنین نماید که خاندان افریغیان خوارزم هنوز و تا چندین پشت دیگر نیز مسلمان نشدند؛ هم چنان همدست با فرمانروایان سغدی و رانرود در برابر دشمن مشترک خود - یعنی - تازیان پایداری نمودند؛ و در این کار از طرف ترکان و چینیان تشجیع و تقویت می شدند. چه به موجب منابع چینی (سالنامه ۱۳۳ ق / ۷۵۱ م) هیأت سفارت شاه «شاوشفرن» (Shao- she - fien) برای استعانت علیه عربها در دریار چین حضور داشته، این همان «شاوشفرن» پسر خوارزمشاه «اسکجموک» پیشگفته (ش ۱۴) است که سکه‌ای هم از او بر جای مانده است.^(۲)

۱۶. برکسیاشه (Pr - Xṣ/kṣayatha) که عین ضبط نسخه کهن الآثار (عمومی استانبول) است، حال آن که در طبع زاخائو (ص ۳۶) به صورت «ترکسیاشه» (Turkāsbatha) و در نسخه بدل «ترکستانه» بضبط آمده (Turk-⁽³⁾) که اصلاً غلط و حاکی از وجود عنصر «ترک» (Turk, 330, 428) در اسم خوارزمشاه ایرانی است. اینک تحلیل لغوی ما از کلمه «بر + کسیاشه» این که جزء اول (-بر) همانا معرب «پور» پهلوی - فارسی (= پسر) است، که در گویش خوارزمی به صورت «پر / pr» تلفظ می شود.

۱. الآثار الباقیه، ص ۳۵ - ۳۶ و ۴۸.

2. E.I, Vol. V, pp. 1062, 1066 (Bosworth)

3. cf: A fragment of a Khwarezmian Dictionary (W. B. Henning), ed. D. N.

ثانی (-کسیاشه) هم‌ریشه با نامهای شاهان دیگر این خاندان: «سخ / Sax» (ش ۳)، «سخر / saxar» (ش ۶ و ۱۱) و «شیری / Širi» (ش ۲) همانا تلفظ «خشاپیشه / xšāyathiya» فارسی باستان و اوستایی «کشاپیه / kšāiatia» (= شاه / شاهی) و «شاه / shāh» پهلوی می‌باشد.^(۱) بدین سان، «پرکسیاشه» خوارزمی به معنای «پسر شاه / پورشاہی / شاهزاده»، ولی گمان ما بر آن است که این اسم معادل با و ناظر به اصطلاح خاص «ویسپوهر» (= شاهزاده / پسر خاندان شاهی / ابن الطائفة - یعنی - ملوک الطوائف / اهل البيوتات) دوران ساسانی نهاده آمده، که غالباً در سرزمین‌های غربی شاهنشاهی تداول داشته؛ به هر حال عالیترین طبقه اجتماعی از بیوتات قدیم سلطنتی «ویسپوهران» بوده‌اند، که برای درک مفاهیم سیاسی - اجتماعی آن بایستی به مراجع مخصوص رجوع کرد. طرفه آن که «پرکسیاشه» در عین حال تقریباً تلفظ اصلی اوستایی کلمه را حفظ کرده (که خود تأییدی در پیوستگی زبان خوارزمی با زبان اوستایی است) ولی همین آخرین اسم ایرانی - فارسی است که از فرمانروایان «شاپیه» خوارزم یاد شده است. باری، موضع سیاسی امارت خوارزم و خاندان «شاپیه» در انقلاب ضد اموی ایرانیان به رهبری ابومسلم خراسانی (ح ۱۳۰ هق) دانسته نیست، تنها یاد شده است که در آن زمان امیر خوارزم «عبدالملک بن هرثمه» نامی بود که با داعی شیعی در بخارا همدست شد. چنین نماید که پس از فتوح عربها در خوارزم، یک نظام دوگانه قدرت از عرب و عجم پدید آمده باشد، که امیر «عرب» مذکور

Mackenzie, London, 1971, p. 45.

1. *Old persian* (Kent), New Haven, 1953, p. 181.

ظاهراً در «گرگانچ» (جرجانیه) حکمرانی داشته است. خاندان «شاهیه» افریغی که تختگاه سنتی و قدیم آنها شهر «کاث» بوده، با «ولایت» دیگر در گرگانچ پیوسته رقابت داشته‌اند؛ گردیزی از این امر به عنوان «تعصب قدیم» بین شهرها یاد کرده، علت اقتصادی آن همانا رشد و رونق تجاری در مرغزارهای جنوب روسیه باشد، که سر رشته آن یکسره در دست بازرگانان خوارزمی این سوی و آن سوی جیحون بوده است. از طرف دیگر، وضع معین جغرافیایی خوارزم پس از فتح تازیان در آسیای میانه، برای کارگزاران عرب، از بیم آن که مبادا بر اثر اشغال نظامی توسط خاندان‌های فرمانروای آنجا، خطوط وسیع موصلاتی به خطر افتاد - قابل توضیح است.^(۱)

۱۷. عبدالله بن «پرکسیاشه» که یوستی آن را همان عبدالله بن اشکام سورشی (ح ۳۳۲ ق / ۹۴۳ م) آتش الذکر دانسته (428) که البته چنین نیست؛ و با سورث زمان امارت او را اوایل سده ۳ ق / ۹ م یاد کرده است.^(۲) وی نخستین شاه خوارزم است که با اسم اسلامی یاد می‌شود، بسا حاکی از آن که شاهان افریغی دین اسلام را پذیرفته‌اند؛ هر چند «قبول» ایشان نه از روی ایمان که همانا «ظاهر» محض بوده، اما تا پایان عهد خویش مثل دیگران «ظاهر مسلمانی» را حفظ کردند. در هر حال، این امر باستی در زمان ولایت عهدی «مأمون» عباسی (۱۷۰ - ۲۱۸ ق) واقع شده باشد، که در «مردو» می‌زیست و چون مادرش ایرانی و خودش ایرانی مآب و معتزلی مذهب بود، اُمرا و ملوک ایرانی اطراف لابد بدین افناع سیاسی یا علمی

1. E. I., Vol. V, p. 1066 (Bosworth); IRAN (J.B.I.P.S.), Vol. XI (1973), P.55

(id.).

2. ibid, 1066.

رسیده بودند، که مذهب خلیفه ایرانی شعار را نوعی تلقی به قبول نمایند؛ ضمناً دانسته است که روند گرایش به اسلام در میان ایرانیان، البته به طرز و طریقی که خودشان مستقل‌باشند توجه نمودند، هم از پیروزی انقلاب ضد اموی (عربی) ایشان و ابتدای خلافت عباسیان آغاز شد. عباسیان نیز مانند عربها (امویان) لقب «شاه» (امیر) را برای صاحبان «ولایت»‌های قدیم ایرانی ابقاء نمودند، اگرچه اقتدار واقعی در دست والیان و کارگزاران خودشان می‌بود. در باب روابط بعدی خوارزمشاھیان و امیران عرب، یعنی جریان مبارزه میان آنها -که منجر به تقسیم خوارزم به دو بخش شد- اطلاعی در دست نیست. البته بخش جنوبی با مرکز «کاث» در دست خوارزمشاھیان باقی ماند، بخش شمالی با شهر «گرگانج» (جرجانیه) - چنان که فوقاً اشاره رفت - در تصرف امیران بود، که میان صاحبان دو بخش پیوسته تصادماتی وقوع می‌یافتد.^(۱)

۱۸. منصورین عبدالله (ن ۱ س ۳ ق) که هیچ چیز از او دانسته نیست، اما قطعاً با برآیش خاندان‌های ایرانی «سامانی» بخارا و «صفاری» سیستان -که دولت‌های مستقل از خلافت عباسی در مشرق ایران تشکیل دادند - همزمان بوده است. چنان که خواهیم دید خوارزم اسماآ تحت حکم امیران سامانی بخارا درآمد، خاندان «افریغ» کاثی پیوندھای سیاسی و فرهنگی با سامانیان داشتند؛ ولی منشأ خاندان «مأمون» گرگانجی -که بعدها با غزنویان چنین پیوندھایی یافتند - معلوم نیست؛ گمان می‌رود که سلاله ایشان دنباله امارت عربی مآب در بخش شمالی خوارزم باشد که فوقاً اشارت رفت.

۱. ترکستان‌نامه (بارتولد)، ترجمه کریم کشاورز، ص ۵۰۱.

۱۹. عراق بن منصور (ن ۲ س ۳ ق) که به احتمال قوی معاصر با امیر اسماعیل (یکم) سامانی (۲۹۵-۲۷۹ هـ) پادشاه مشهور بوده، کسی که آیین‌های فرمداری و فرهنگ کهن ایرانی هم در زمان او به مرحله نوزایی و شکفتگی فرارویی پیدا کرد؛ بی‌گمان اسم «عراق» هم به طوری که در صدر گفتار گذشت، قدری عربیگون شده همان «ایراگ» (= ایرانی تبار) و اصلاً وجهی از اسم «افریغ» باستانی است، متأثر از فرایند همگانه نوزایی و رستاخیز فرهنگی ایرانی در دولت آل سامان، اگر نوعی بازگشت «شاهیه» خوارزم نیز به آیین کهن تعبیر شود - ابدأ دور از واقع نخواهد بود.

۲۰. محمد بن عراق (ن ۱ س ۴ ق) که در زمان نصر بن احمد سامانی (۳۳۱-۳۰۱ ق) از او یاد شده، این که سیاح مشهور «ابن فضلان» پس از دیدار با ابوعلی جیهانی (م ۳۳۰ ق) وزیر سامانیان بخارا (سال ۳۰۹ ق / ۹۲۱ م) به خوارزم رفته (- یعنی شهر «کاث») و گوید که امیر آنجا «محمد بن عراق» خوارزمشاه بود؛ آنگاه از آنجا بر روی آب به جرجانیه (گرگانج) رفته است.^(۱) یاد کرده‌اند که خوارزمشاه در سرکوبی شورش شمال خراسان، به سپاه سامانی پیوست و یاری رساند.^(۲)

۲۱: ابوسعید احمد بن محمد (ح ۳۶۶-۳۴۱ ق) که با همدستی چند تن از منجمان خوارزم به تقلید از سال حراجی معتقد‌دی، ترتیب گاهشماری خوارزمی را تغییر داد (۳۴۷ ق) چنان که بیرونی در گفتار درباب آیین خوارزمشاه در جشن‌های مردم خوارزم گوید: «ابوسعید احمد بن محمد بن عراق، از معتقد‌بالله (خلیفه) در کیسهٔ ماههای مردم

۱. رسالت ابن فضلان، طبع حیدر محمد غنیمه، بیروت، ۱۴۱۴ م، ص ۴۰ و ۴۱.

2. Bosworth, 1066.

خوارزم پیروی کرد...، پس به مانند آنچه معتقد (۲۷۹-۲۸۹ هق) کرد، در سال ۱۲۷۰ اسکندری (۳۴۷ ق / ۹۵۸ م) گاهشماری خوارزم را سامان^(۱). همچنین در بهر «روزهای خوارزمشاهی کدامند» گوید که سبب بدین روزها ماننده سبب ماههای معتقد است؛ زیراک احمد بن محمد بن عراق بن منصور خوارزمشاه، بدین قصد آن کرد تا عدد روزها که شمرده آید از بهر کشت و برز، بر یک حال بماند...». ^(۲) تاریخ این خوارزمشاه افریغی را از حدود سال ۳۴۱/۳۴۰ تا سال ۳۶۶ هق تحدید کرده‌اند، که سکه‌هایی از او بین سنتات مزبور در دست است.^(۳)

۲۲. ابو عبدالله محمد بن احمد (خوارزمشاه) شهید (ح ۳۶۶-۳۸۶ هق) آخرین فرمانروای «شاهیه» افریغی (آل عراق) کاثی خوارزم، که بیرونی زنجیره تباری او را چنین آورده: «شهید ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن عراق بن منصور بن عبدالله بن برکسیاشه بن شاوشفرن بن اسکجموک بن ازکاجواربن شیری بن سخربن ارشموخ...، که با او «شاهیه» و «ایالت» از این خاندان بیرون رفت». ^(۴) از پادشاهی بیست ساله ابو عبدالله خوارزمشاه، تنها اخباری از سالهای آخر حیات او و دولت شاهیه در دست است، که منبع واحد و اصلی همانا تاریخ یمینی گُتبی وزیر است؛ چنان که در حوادث سال «۳۸۲ هق» یاد کند وقتی امیر نوح (دوم) بن منصور سامانی (۳۶۵-۳۸۷ ق) در «آمل» جیحون اقامت کرد،

۱. الآثار الباقية، ص ۲۴۱.

۲. التفہیم لاوائل صناعة التجییم، طبع استاد همایی، ص ۲۷۱-۲۷۲.

۳. معجم الانساب و الأسرات الحاکمه (زامباور)، ص ۳۱۶. I.N. (Justi), p. 428/ E.I., v. ۳۱۶.

۴. الآثار الباقية، ص ۳۶.

مأمون بن محمد امیر «گرگانج» (جرجانیه) و ابو عبدالله خوارزمشاه (کاشی) در ایام محتن بدو تقرّبها کرده و خدمتهای پسندیده تقدیم داشته و به اموال و خزاین مدد داده، اینک ملک نوح به وقت استقامت کار خواست که قضای حق ایشان به ایجاب رساند و به مكافات ایشان قیام نماید، پس «نسا» به نام مأمون کرد و «ایبورد» به نام خوارزمشاه؛ و به هر یک مثالی فرستاد موشح به توقيع و هر یک از ایشان هم معتمدی به سر اقطاع حويش فرستاد.^(۱) لیکن اين دو شهر خراسان در واقع تحت حکومت سپهسالار ابوعلی سیمجری (۳۷۷ - ۳۸۷ ق) بود، مسلماً امیر نوح می خواسته با اين بخشش‌ها دشمنان جدیدی بر مخالفان پیشین «ابوعلی» پیفزاید.^(۲) ابوعلی شهر «نسا» را برای مأمون مسلم داشت، اما خوارزمشاه را جواب داد که «ایبورد» در اعتداد برادرم محسوب و مكتوب است، تا عوضی از ديوان مقرر نگردد آنجا ترا مسلم نشود؛ و بفرمود تاکسان خوارزمشاه را به استخفاف از آنجا بیرون کردند، خوارزم شاه اين کينه در دل گرفت، تا فرصت يافت و آن انتقام بستد.^(۳)

بدین سان، امیر نوح نفاق موجود میان دو دولت خوارزمی را شدیدتر ساخت، هرگونه خطروی را - که ممکن بود از آن سوی متوجه وی شود - پیشگیری کرد. عملیات نظامی هم که در خراسان صورت گرفت، اهیران گوزگان و غرجستان به لشکریان «نوح» سامانی و «سبکتگین» غزنوی پیوستند.^(۴) اما ابوعلی سیمجری که به «گرگان» افتاده بود، در غرّه ربیع

۱. ترجمۀ تاریخ یمینی (از) ابوالشرف جزفادفانی، طبع دکتر جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۵، ص

۲. تركستان‌نامه (بارتولد)، ص ۵۵۷

۱۰۴

۳. ترجمۀ تاریخ یمینی، ص ۱۰۴

۴. تركستان‌نامه، ص ۵۵۷

یکم سال ۳۸۵ ق به طمع نیشابور همراه با برادران و فائق الخاّصه و لشکری گران از آنجا بیامد، مردم نیشابور بدود پیوستند و او در آنجا مقام ساخت و خطبه به نام کرد. امیر سبکتگین او را نصیحت کرد که او نشنید، پس در همان سال با وی جنگ کردند (ج ۲) که سرانجام لشکر امیر محمود بن سبکتگین سپاه او را شکاند؛ دولت سیمجریان بسرآمد «چنان که یک به دو نرسید».^(۱) آنگاه ابوعلی سیمجرور را فرمودند به «جرجانیه» (گرگانج) رود و در آنجا مقیم باشد، پس به مأمون بن محمد والی آنجا نوشتند تا مقدم او را مکرم دارد. ابوعلی در راه جرجانیه چون به شهر «هزار اسپ» رسید (بر جانب غربی جیحون) از طرف ابوعبدالله خوارزمشاه بیامدند که خدمتی بدود کنند؛ اما چون شب در رسید خوارزمشاه دوهزار سوار و پیاده بفرستاد، تا بر او شبیخون کنند و روی زمین از او خالی گردانند. پس ابوعلی را دستگیر کرده، روز شنبه غرّه رمضان ۳۸۶ پیش خوارزمشاه آوردند، بفرمود تا او را در قصری محبوس کردن. از آنجا که میان اهل «گرگانج» (جرجانیه) و اهل «خوارزم» (کاث) تعصّبی بود قدیم، چون مأمون بن محمد امیر گرگانج از این حال آگه شد، آتش غیرت در نهاد او زبانه زد، لشکر خویش جمع کرد با طایفه‌ای از بقایای ابوعلی سیمجرور بر سر خوارزمشاه فرستاد؛ آنان بیامدند و پیرامون شهر «کاث» را که نشیمن خوارزمشاه بود - فراگرفتند، شماری از مردان او را کشتند؛ خوارزمشاه را به دست آوردند، ابوعلی را از حبس برهانند، قیدی که بر پای این بود بر پای آن نهادند؛ در یک لحظه حالت هر دو شخص متبدّل گردید «امیر اسیر گشت و اسیر امیر شد».

۱. تاریخ بیهقی، طبع غنی - فیاض، ص ۲۰۵-۲۰۷.

ابوعلی را به اکرام و احترام تمام به جرجانیه برداشت، خوارزمشاه را در لباس اذلال و کسوت نکال بر مرکبی بستند و به جرجانیه رسانیدند. مأمون بن محمد به استقبال ابوعلی بیرون آمد و اجلال تمام نمود...؛ آنگاه در مجلس عیش خویش خوارزمشاه را با تخت‌بندی که داشت حاضر آوردند، چندان که با او سخن گفتند و در ملامت مبالغت کردند، جواب نداد و سر از خجالت برنداشت؛ و آخر کار به یک ضربت شمشیر سر او در میان مجلس انداختند. خوارزم، مأمون را مستصفی شد، با تدبیر دیوان او آمد و با دیگر ولایات ممالک او مضاف و منضم گشت. آنگاه در حق ابوعلی سیمجر و شفاعت او به حضرت بخارا مفاتحت آغاز نهاد، که ملک نوح پذیرفت و او را به پیش خواند. پس هم در آن سال (۳۸۶) رسول وی با وعده‌ها بیامد، چون ابوعلی به بخارا رسید او را بگرفتند و همه را بند کردند؛ و چون امیر سبکتگین خبر ابوعلی بیافت، او را از ملک نوح درخواست کرد؛ پس او را با همراهان و پسرش نزد او فرستادند، که این چهار تن در قلعه «گردیز» بازداشت شدند، تا آن که در سال (۳۸۹) هر چهار تن را بکشتند.^(۱) بدین سان، در سال ۳۸۶ق / ۹۹۷م. امیران «مأمونی» گرگانج متصرفات خوارزمشاهیه «افریغی» کاث را مسخر ساختند، لقب «خوارزمشاه» هم به غالبان رسید و کشمکش‌های بی‌پایان هم پایان یافت.

۱. ترجمه تاریخ یمینی، ص ۱۲۹-۱۳۱. تاریخ گردیزی، طبع عبدالحسی حبیبی، ص ۳۷۴ /

تاریخ بیهقی، ص ۲۰۷-۲۰۸

ابونصر عراق (ح ۳۵۰ - ۴۰۸ ق)

«ابونصر» کُنیت منصور بن علی بن «عراق» الجعدي است، که با اضافه بر نام جدّش (- عراق) به مثبت اسم اشهر برای وی عَلَم گردیده است؛ لقب «امیر» را هم از این بابت برای او یاد کرده‌اند، که خاندان «شاهیه» افريغی (عراق) خوارزم بوده، يعني نوادهٔ خوارزمشاه (ش ۱۹) «عراق» (ن ۲ س ۳ ق) بن منصور (ن ۱ س ۳ ق) بن عبدالله بن «پرکسیاشه» (ش ۱۶) و برادرزادهٔ خوارزمشاه (ش ۲۰) محمد بن عراق (ن ۱ س ۴ ق) که حسب قرائن معین حدس می‌زنیم حدود سال ۳۵۰ ق / ۹۶۱ م ولادت یافته باشد. پیشتر در صدر گفتار و مکرر هم گذشت که «عراق» عربیگون شده لفظ «ایراگ» و این خود وجهی از جزء اسمی «افریغ» می‌باشد که اصولاً به معنای «ایرانی تبار» است. اما نسبت «جَعْدِی» وی بعداً توضیح داده خواهد شد که حاکی از گرایش مانوی او، یا اتساب و اعتماد فکری وی به جریان «زندقه» می‌باشد. امیر ابونصر عراق خوارزمی یکی از بزرگترین علمای ریاضی و نجوم ایران می‌باشد (سدهٔ ۴ ق) که خود شاگرد دانشمند ریاضی نامدار «ابوالوفاء بوژگانی» (۳۲۸-۳۸۸ هـ) بوده است. پیشرفت و گسترش علم «مثلثات» در جهان مرهون این دو دانشمند بزرگ است، چنان که «ابوالوفاء» با کشف قضایای عمدہ‌ای در مثلثات (از جمله فرمول $\frac{S_i}{C_O} = \frac{t_a}{t_b}$) به ویژه با تدوین «جداول» معروف و ابداع روشهای حل مثلثات کُروی؛ و امیر «ابونصر» هم که علاوه بر براهین معروف در قضایای هندسی خصوصاً با طرح قضایا و کشف «شکل مُغنى» - يعني - شکلی که از «شکل قطاع» بی‌نیاز کند (= قضیه سینوس‌ها) هر یک سهم بسیار مهمی در تکامل ریاضیات داشتند؛ آنگاه میراث علمی این دو به شاگرد نامدار و همیارشان استاد ابوریحان بیرونی رسید، چنان که وی دانش مثلثات را به

طور منتظم و به صورت متداول امروزه تدوین کرد و آن را مستقل‌اً در محاسبات نجومی بکار برد، از این‌رو مورخان علم او را هم به واسطه استادش (ابونصر عراق) پایه‌گذار دانش مثلثات دانسته‌اند.^(۱)

بیرونی بارها به مراتب تعلم و تلمذ خویش نزد وی اشارت نموده، از جمله در شرح استخراج حرکت یومیه و مقدار سال خورشیدی گوید: «حسابرسی استادم ابونصر منصورین علی بن عراق...» چنین باشد؛^(۲) یا چنان که در دفاع علمی از وی گوید: «سَرَوَرُّمْ وَبَرَكَشِنَدَهَامْ (= مولای و مصطفی) ابونصر منصورین علی بن عراق - ایَّدَهُ اللَّهُ - برای امثال اینها برهان‌هایی استخراج کرده...، (و) به خواهش من استادم کتابی درباره این موضوع نوشت...، (هموکه) هنگام تحصیل ریاضیات از کتابخانه او استفاده‌ها برده‌ام، او هرچه استخراج کرده بر من املاء نموده...؛ و با وفور دانش و ذکاء و هوش فراغادی که دارد...، هرگز به خاطرم نمی‌گذرد که این قضیه (شکل مفñی) را از کس دیگری گرفته باشد...»؛^(۳) و اما بازترین ذکر از او در مراتب تعلیم و تربیت خود همانا طی اشعار (حدیث نفس) است که از جمله سپاس آمیز چنین گویند: «وَآلْ عَرَاقَ فَقَدْ غَذَوْنِي بِدِرَهِمٍ / وَمَنْصُورٌ مِنْهُمْ قَدْ تَوَلََّ غَرَاسِيَا». (= پس خاندان عراق، نیکی‌های خویش را به من چشانید / و منصور از جمله ایشان نهال وجود مرا پرورد)^(۴) که این تعبیر «پروردش نهال وجود» متنضمّ معانی عمیقی است. اما آن

۱. رش: کتاب ابوریحان بیرونی (پ. اذکائی)، تهران، طرح نو، ۱۳۷۴، ص ۶۴-۶۵.

۲. الآثار الباقيه، ص ۱۸۴.

۳. مقالیه علم الهیئه (خطی / عکسی)، ص ۳ و ۲. / بیرونی نامه (ابوالقاسم فربانی)، ص

۴. معجم الادباء (یاقوت)، ج ۱۷، ص ۱۸۷. ۴۱۷ و ۴۱۸.

شاهزاده دانشمند استاد تا چه اندازه این شاگرد نابغه‌اش را دوست داشته و نواخته؛ و چه قدر عنایت بلیغ بزرگمنشانه و پدرانه نسبت بدو اظهار نموده، همین قدر که گویا در تاریخ علم و ادب بی‌سابقه باشد، کسی چون او غالب «آثار» خودش را به نام وی کرده، چندان که بیرونی آنها را به مثبت نوشه‌های خویش در «فهرست» آورده است. گوید آنچه دیگری به نام من ساخته است، همانند فرزند خواندگان در بر من و گردنبندهایی بر گرداند، فرقی میان آنها و فرزندان خود(- نوشه‌های خودم) نمی‌توانم بگذارم؛ و از جمله همانهاست که ابونصر منصور بن علی عراق به نام من کرده است:

۱. كتاب السموت (= سمت‌ها)، ۲. كتاب علّة تنصيف التعديل عند أصحاب السنن هند (= علّت نیم کردن «تعديل» در نزد «سنن هند» گرایان)، ۳. كتاب تصحيح كتاب ابراهیم بن سنان فی تصحیح اختلاف الكواكب العلویه (= تصحیح كتاب ابراهیم بن سنان در تصحیح ناهمانندی اختران زبرین)، ۴. رسالة براہین اعمال حبس بجدول التقویم (= دلایل کارهای «حبش» حاسب در جدول «تقویم»)، ۵. رسالة تصحیح ماواقع لابی جعفر الخازن من السھوفی زیج الصفائح (= تصحیح سهوهایی که ابو جعفر خازن را در زیج «الصفائح» رخ داده است)، ۶. رسالة مجازات دوائر السموت فی الاصطراط (= گذارهای دایره‌های سمت‌ها در اسطرلاب)، ۷. رسالة جدول الدقائق (= جدول دقیقه‌ها)، ۸. رسالة البراهین علی عمل محمد بن الصباح فی امتحان الشمس (= دلایل برکار محمد بن صباح در مورد آزمودن خورشید)، ۹. رسالة الدوائر التي تحـدّ الساعات الزمانیه (= دایره‌هایی که حدّ ساعات زمانی را معین می‌کنند)،

۱۰. رساله البرهان علی عمل حبس فی مطالع السمت فی زیجه (= دلیل بر کار «جبش» حاسب در مورد پدیدگاه‌های سمت در زیجش)، ۱۱. رساله معرفة القسی الفلكیه بطريق غیر طریق النسبة المؤلفه (= شناخت قوسهای فلکی با روشی بجز روش نسبت مؤلفه)، ۱۲. رساله حل شبهه عرضت فی الثالثة عشر من كتاب الاصول (= حل یک اشکال که در سیزدهمین گفتار از كتاب اصول اقليدس رخ نموده است). این دوازده اثر از ابونصر عراق را بیرونی یاد کرده،^(۱) اما در مجموعه رسالات (خطی) مکشف در کتابخانه «بانکی پور» هند (ش ۲۴۶۸) که به عنوان «خرده رسالات بیرونی» اشتهر یافته^(۲) از ۴۱ رساله موجود ۱۴ یا ۱۵ اثر نوشتۀ «ابونصر عراق» است، که ۹ رساله همان شماره‌های ۱۲-۴ (پیشگفته) می‌باشد، چند اثر دیگر وی عبارتند از:

۱۳. رساله ابونصر (فی) کشف عواری الباطنیه بما موهوا علی رؤیة الاهلة (= باز نمودن عیوب باطنیان بدانچه نسبت به دیدار هلال‌های ماه دگرنمایی کرده‌اند)، ۱۴. فصلی از كتاب (فی) کریة السماء (= بخشی از كتاب ابونصر عراق درباره کروی بودن آسمان)، ۱۵. رساله ابراهیم بن سنان بن ثابت (فی) وصف المعانی الّتی استخرجها فی الهندسة والنّجوم (= شرح مصطلحات که در هندسه و نجوم فرا نموده است)، ۱۶. گفتار درباب اصلاح شکل منلاوس فی الکریات (= بهسازی شکلی از كتاب «کرویات» متنلائوس)، ۱۷. رساله ابونصر (در) جواب مسائل

۱. کارنامه بیرونی (پ. اذکائی)، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۵۲، ص ۵۸-۶۰.

2. *Al-Biruni Commemoration Volum*, Calcutta, 1951, pp. 171-175(A.Rah.

Khan).

الهندسه (= پاسخ مسائل هندسه) که چهارده اثر از آنچه یاد شد (ش ۱۷-۴) تحت عنوان «رسائل ابی نصر عراق الی البيرونی» در هند چاپ شده است (حیدرآباد الدکن، دائرة المعارف العثمانیه، ۱۹۴۳-۱۹۴۸م / ۱۳۶۷ق)؛ ۱۸. رساله (در) طوالع البروج (= برآیندگان برجهای فلکی) که بیرونی در شناخت اختلاف طول جغرافیایی گوید ابونصر عراق برای من نوشته است،^(۱) ۱۹. کتاب تهذیب التعالیم (= پیرایش آموزه‌ها) در قضیه «شكل قطاع» است،^(۲) ۲۰. کتاب الماجستی الشاهی (= «منظومه بزرگ علم نجوم» خوارزمشاهی افریغی) که به تأسی از کتاب معروف بطلمیوس است.^(۳)

فهرست آثار علمی شناخته شده از ابونصر عراق را «ماکس کراوزه» (M.Krause) ۲۲ عنوان (۵ اثر ریاضی و ۱۷ اثر نجومی) ترتیب داده^(۴)، که چند رساله افزون بر فهرست ما (۲۰ عنوان) از همان «خرده رسالت بیرونی» (پیشگفته) بوده باشد. اشتهراب علمی ابونصر عراق در وجه غالب اولاً در بیان همان «شكل مغنى» (راه حل جمیع مسائل مثلثات کروی و تسهیل اعمال مجسطی و زیجات) است، که بیرونی (در کتاب «مقالید») گوید از ابداعات اوست و در این روش پیشتاز بوده؛ همین قضیه را در کتاب السموت (ش ۱)، رساله جدول الدقائق (ش ۶) که درباره توابع

۱. تحدید نهایات الاماکن، طبع «پ. بولگاکوف»، قاهره، ۱۹۶۲، ص ۱۶۵.

۲. مقالید علم الھیئه (بیرونی)، نسخه عکسی / خطی، ص ۲ و ۳.

۳. استخراج الاوتار (بیرونی)، چاپ عکسی، ص ۳۸. / تحدید نهایات الاماکن، (عربی)، ص ۱۵۳. (فارسی)، ص ۱۲۶.

۴. دانشنامه ایران و اسلام، جزو ۵، طهران، ۱۳۵۶، ص ۷۰۶.

مثلثاتی خاض است، رساله قسی الفلكیه (ش ۱۱)، رساله مسائل الهندسه (ش ۱۷) و کتاب تهذیب التعالیم (ش ۱۹) مطرح ساخته است.^(۱) ثانیاً به سبب اصلاح «أَكْر» (sphaerica) مانالاؤس اسکندرانی (ش ۱۶) و تجدیدنظر در روایت عربی آن باشد (سال ۳۹۸ق / ۱۰۰۷م) که متن اصلی یونانی کتاب مزبور بر جای نمانده؛ اول بار کارل شوی (C.Schoy) در کتاب «آموزه‌های مثلثاتی بیرونی منجم ایرانی» (هانوور، ۱۹۲۷، ص ۹۱-۷۴) بدین متن رسیدگی نمود.^(۲) آنگاه «کراوزه» آن را در جزو «رسالات مجمع علوم گوتینگن» (مجلد ۳۰، جزو ۱۷؛ برلین، ویدمان، ۱۹۳۶) به آلمانی ترجمه و شرح کرد.^(۳) درباره کره‌ها باید افزود که فصلی از کتاب گریه السماء ابونصر عراق (ش ۱۴) نیز مورد عنایت شده، «لوکی» (Luckey) تحقیق مهمی راجع به آن نموده است.^(۴) استاد «کندی» (E.S.Kenedy) هم درباره رساله «آزمون خورشید» ابونصر عراق (ش ۸) بحثی به عنوان «دو روش سده‌های میانه برای تعیین زاویه کسوف» مطرح کرده است.^(۵)

خاندان «شاهیه» افریغی (عراق) خوارزم که تختگاه آنها شهر «کاث» بود، چنان که گذشت، پس از هفتصد سال امارت بر آن سرزمین، اوآخر بر

۱. تاریخ نجوم اسلامی (نالینو)، ص ۳۰۴ و ۳۰۵ / التفہیم، مقدمه (همایی)، ص ۲۸-۲۹.
بیرونی نامه (قربانی)، ص ۴۱۳، ۴۰۹ .۴۱۵-

۲. ابریحان بیرونی (پ. اذکائی)، ص ۶۷.

۳. دانشنامه ایران...، ۵، ص ۷۰۶ (گلدشتاین).

ابریحان بیرونی، ص ۶۴/.۴۴۶، Deutsche Mathematics، 1941، No. 5, pp. 405-446.

دانشنامه ایران...، ۵، ص ۷۰۶-۹/.۷۰۶، The Mathematics Teacher, IV(1962), pp. 286-9.

اثر کشمکش‌های رقابت‌آمیز با خاندان «مأمون» گرگانجی و اقتداریابی ایشان سرانجام با کشته شدن ابوعبدالله «محمد» خوارزمشاه (ح ۳۶۶-۳۸۶ ق) برافتاد و شهر «کاث» را خوارزمشاهان مأمونی مسخر کردند. چنین رُخدادی سیاسی یا به گفته بیرونی «پریشانی‌هایی که میان دو مهتر خوارزم پیدا شد»^(۱) (طی سال ۳۸۵ -) کار رصد میل اعظم در جنوب خوارزم معوق ماند، ناگزیر وی در جایی پناه جُست و سپس امان خواست و از وطن دور شد.^(۱) هم بر اثر آن وقایع بود که بین بیرونی و سرور و استاد و همیارش شاهزاده دانشمند ابونصر منصور عراق جدایی افتاد، از آنجا به ری رفت و سپس به گرگان که در دربار قابوس زیارتی چند سالی ماندگار شد، کتاب الآثار الباقيه را هم به نام آن پادشاه در آنجا تألیف کرد (۳۹۱ ق / ۱۰۰۰ م) که یک جا از استادش ابونصر عراق با وصف «مولی امیرالمؤمنین» یاد نموده (ص ۱۸۴) - یعنی - «خدمتگزار وابستهٔ خلیفهٔ مسلمانان»؛ و این در عرف سیاسی آن روزگار معبر از صاحب «امارت» در استانی یا یکی از بلاد اسلامی، که مورد تأیید خلیفه عباسی - یعنی - مرجع عالی اقتدار سیاسی شده است. بیرونی سالها پس از شهادت استادش ابونصر عراق، در فهرست کتب الرازی باز از وی با همان وصف «مولی امیرالمؤمنین» یاد نموده (ص ۳۹) که اوّلاً با توجه به لقب «امیر» ابونصر عراق و ثانیاً به سبب آن که اساساً بخش جنوبي خوارزم به ویژه سمت شرقی «جیحون» از دیرباز اقطاع تمیلک خاندان «شاهیه» افریغی بوده، یعنی اعضای آن خاندان خود زمینداران کلان آن سرزمین، بل چنان که گذشت از «ویسپوهران» کهن یا اهل بیوتات و ملوک طوائف

۱. تجدید نهایات الاماکن (ترجمهٔ فارسی) احمد آرام، دانشگاه تهران، ۱۳۵۲، ص ۸۳.

پارتی بوده‌اند؛ لذا برافتادن دولت ایشان هرگز به معنای خلع ید از مراتب ملکداری موروثی و «امارت» اقطاعی یا استکفایی ایشان نباشد.

چنین نماید که پس از ابوعبدالله خوارزمشاه شهید(۳۸۶ق) عموزاده پدرش ابونصر عراق با یک امارت محدود اقطاعی یا استکفایی، قائم مقام ملوک «شاهیه» خوارزم در همان تختگاه باستانی «کاث» گشته؛ البته جزو سران و بزرگان دستگاه خوارزمشاهان مأمونی «گرگانج»، به ویژه در جزو دانشمندان نامدار آن دربار «فرهنگستان» وارنیز - چنان که عروضی سمرقندی گوید - هموндی داشته است: «خوارزمشاه (ابوالعباس مأمون) هم چنین حکیم طبع و فاضل دوست بود، و به سبب ایشان چندین حکیم و فاضل بر آن درگاه جمع شده بودند، چون ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمّار و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراق؛ اما ابونصر عراق برادرزاده خوارزمشاه بود، و در علم ریاضی و انواع آن ثانی بطلمیوس بود، و ابوالخیر خمّار در طبّ ثالث بقراط و جالینوس بود، و ابوریحان در نجوم به جای ابومعشر و احمد بن عبدالجلیل (سجزی) بود، و ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی خلف ارساطالیس بودند در علم حکمت، که شامل است همه علوم را. این طایفه در آن خدمت از دنیاوی بی‌نیازی داشتند و با یکدیگر انسی در محاورت و عیشی در مکاتبت می‌کردند. روزگار بر نیستنید و فلک روانداشت، آن عیش بر ایشان منقص شد و آن روزگار بر ایشان به زیان آمد. از نزدیک سلطان یمین الدوله محمود (شخص) معروفی رسید با نامه‌ای (بدین) مضمون...» که سلطان غزنوی آن دانشمندان را به دربار خود فراخوانده؛ ابونصر عراق و ابوریحان بسیج می‌کنند که پیش خدمت روند، اما ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی امتناع می‌کنند؛ در اینجا سمرقندی گوید که ابونصر عراق «نقاش»

بود، بفرمود تا صورت ابوعلی بر کاغذ نگاشت...الخ». ^(۱) از این‌رو برای ابونصر عراق لقب «حکیم» هم یاد کردند، اما لقب «امیر» هم از آنروست که از اهل بیوتات قدیمه و خاندان «شاهیه» بوده، اراضی و املاک موروثی وی پیرامون شهر «کاث» (منصورة) قرار داشته؛ ولی آنچه از فرجام کار وی معلوم گشته ذیلاً بشرح خواهد آمد.

درباره «مذهب» امیر حکیم ابونصر عراق، مورخ با همان مسائل و دشواری‌ها مواجه است، که در خصوص مذهب شاگردش استاد ابوريحان بیرونی روبرو هستیم؛ ما کوشیدیم در مقالات «نظرهای کلامی» و «آراء فلسفی» (فصلهای ۸ و ۹ کتاب ابوريحان بیرونی، ص ۱۰۹ - ۱۸۹) بدین موضوع رسیدگی شود؛ حاصل تحقیق آن که اینان طی حیات دنیایی و در محیط سیاسی - اجتماعی و مذهبی خویش حتی الامکان «ظاهر مسلمانی» و عمل به «شریعت اسلامی» را مرعی می‌داشتند؛ ولی در عرصه کارورزی علمی یا سپهر باورهای فکری و فلسفی، مرام و مذهب آنها با آنچه مورد اعتقاد یا ابرام سلطه حاکم بود اصولاً تفاوت می‌کرد. در یک کلمه، ابونصر عراق باطنانندیشه‌های کهن آریایی و باورهای نیاکانی در سرداشت، سرّاً یا گاه جهراً مذاهب ایرانی «مزدائی» و «مانوی» را معتقد بود، نسبت «جعدی» او مبنی آن است که وی از اظهار آشکار «زندقه» پروا نمی‌کرده؛ ولی این که چنین نسبتی را مخالفان بدداده باشند، به نظر ما از مقوله اتهام به کفر و زندقه و الحاد و قرمطه - که علی المشهور از طرف سلطان «فقیه سنتی» غزنوی یکسره صورت صدور می‌یافتد - نبوده؛ چه اشکال و ایرادی به ما وارد است اگر چنین نسبتی را

۱. چهار مقاله (طبع قزوینی) به کوشش دکتر معین، تهران، ۱۳۳۳، ۱۲۰-۱۱۸.

من حیثُ هو الاعتقاد در مورد ابونصر عراق و شاگردش بیرونی حمل بر صحّت کیم؟ آنان که «زندقه» را بد دینی می‌دانند همانا بر مذهب مختار سلطهٔ حاکم «سنّی» و فقّهای متقدّر دستگاهی و سلاطین جور زمانه بوده‌اند؛ و گرنه «زندقه / زندیکیه» (= تأویلگری / Hermeneutic) همانا شعبهٔ و طریقه‌ای است از حکمت دهری (زروانی) و فلسفهٔ «اسرار» و عرفان «مانوی» ایرانی که هیچ کفروالحادی در آن نهفته نیست، بلکه توحیدِ فلسفی مستفادی در ذات آن نهان باشد. به علاوه، چنان که در شرح جنبش «نومزدکی» به رهبری خوره زاد خوارزمشاهی، نیز در شرح شاه «بوزکار» (= بزهکار) افریغی (ش ۹) گذشت که سرزمین خوارزم و همسایهٔ آن سغستان هم از دیرباز یکی از مهم‌ترین مراکز مانوی‌گری و از کانون‌های مشهور «زندقه» بوده؛ جز این نمی‌توان انتظار داشت که دانشمندان و حکیمان و اندیشمندان (دگراندیش) ایرانی تبار آنجا، گرایش‌های دیگری به مکاتب و مذاهب آنیرانی (آن گونه که مورد توقع سلطهٔ حاکم است) داشته باشند. البته مذهب «اعتزالي» (معتزله) شکلِ اسلامی بیانِ عقایدِ ماقبل اسلامی هم وسیعاً در آنجا رایج بوده؛ منتها در مورد ابونصر عراق برخلاف گرایش‌های «اسماعیلی» - که از جمله برای ابوعلی بن سینا و عبدالصمد حکیم و جزاینان یاد کنند - وی تمایلی بدان مذهب نداشته؛ چه رسالهٔ «کشف عواری الباطنیه» (ش ۱۳) را بر رد آنان نوشته، چنان که ابوریحان بیرونی هم در این خصوص با استنادش همعقیده بوده است.

باری، چنان که در شرح برافتادن خاندان خوارزمشاهان «مامونی» گرگانج (۴۰۷ ق) و گزارش تسخیر خوارزم از طرف سلطان محمود غزنوی خواهد آمد (ذیلاً) که بر اثر آن گروهی بزرگ از کارگزاران دولت

خوارزمشاهی و فرهیختگان و دانشمندان آن سامان، یا به قتل آمدند یا اسیر شدند یا متواری گشتند و آن کانون شکوفان «علم» و «فکر» و «فلسفه» یکسره نابود شد، داستان شهادت امیر ابونصر عراق هم جزوی از آن واقعه فلاکت بار است. باید گفت که تفصیل واقعه را مورخ خوارزم امام حافظ «ابن ارسلان» (۴۹۲-۵۶۸ق) نوشته بوده که متأسفانه کتاب وی بر جای نمانده، اما تاج الدین سُبکی (سدۀ ۸ق) که در تألیف «طبقات شافعیه» خود کتاب (تاریخ خوارزم) ابن ارسلان را زیر دست داشته، اجمالاً به شهادت ابونصر عراق اشارتی کرده که همانا از مقوله «خبر واحد» و به قول شادروان علامه قزوینی «شرح بسیار نفیس و مغتنم است». اینک خلاصه مفید گزارش «سبکی» از این قرار است که امیر ابونصر منصور بن علی بن عراق «جَعْدَى» در دهکده‌ای بر دروازه شهر خوارزم (منصوره) که کاخی افراشته در آنجا داشت - زندگی می‌کرد؛ مردم پیرامون آنجا به واسطه تجارت روغن کنجد (که در آنجا حاصل می‌آمد) بسیار ثروتمند و سعادتمند بودند، آنان پیوسته از مراحم ابونصر عراق برخوردار می‌شدند که برای ایشان کارگشاپی می‌کرد. پس چون محمود غزنوی بر آنجا وارد شد (سال ۴۰۸ق) وی از سلطان و لشکر کش پذیرایی و میهمانی شایانی کرد؛ ولی سلطان بدواتهام «سوء اعتقاد» بست، بدین که در آن آبادی مسجدی نمی‌بیند؛ پس چون از آنجا به طرف «گرگانج» (جرجانیه) رفت، دستور داد که او را همراه با دیگر متهمان به بداعتقادی در سال ۴۰۸ق به دار آویختند.^(۱) باید افزود که سلطان غزنوی پس از ورود به گرگانج و چیرگی بر خوارزم، استادِ دیگر ابویحان

۱. طبقات الشافعیة الکبری، چاپ مصر، ج ۲، ص ۲۰۶ / چاپ بیروت، ج ۷، ص ۲۹۰-۲۹۱.

- در رشته حکمت و علوم عقلی - حکیم عبدالصمد بن عبدالاول را نیز به اتهام قرمطی گرفت و بکشت؛ حتی قصد کرد که بیرونی را هم با همان اتهام به استادش ملحق کند، لیکن به گفتهٔ یاقوت حموی «فراختنایی اجل او را یار آمد، به سببی از قتلش رهانید».^(۱)

اجماع مورخان و محققان بر آن است که محمود غزنوی تقریباً تمام آن قتل و نهبه را، چنان که مقصود غایی از لشکرکشی به هندوستان و غارت معابد آنجا بوده، صرفاً به طمع مال و منال و به قصد تحصیل املاک و عواید مرتكب می‌شده؛ هم بدین مطامع و مقاصد یکسره اتهام کفر و زندقه و قرمطه نسبت به اشخاص در آستین داشته، هرگز دلش برای اسلام نسوخته یا به اصطلاح «دردِ دین» نداشته است. با این حال، در مورد ابونصر عراق یک دلیل سیاسی هم می‌توان قائل شد، این که پس از برافتادن دولت «مأمون» خوارزمشاه، دیگر ابقاء امارتِ کوچکِ اقطاعی «شاهیه» (آل عراق) هم به مصلحت نبوده است. در ضمن، برخی از محققان تاریخ وفات ابونصر عراق را به اختلاف و با اشتباه نوشته‌اند، از جمله ویراستار «رسائل ابونصر» سال ۴۲۷ق، بروکلمان (GAL,S.I, 861) سال ۴۳۰ق و جز اینها که جملگی نادرست است. شادروان پروفسور محمد شفیع لاہوری گفتاری دارد به زبان اردو با عنوان «ابونصر ابن عراق و سال وفات او» (در) ارمعان نامه زکی ولیدی طوقان (به مناسب شصتمین سال وی) که خلاصه آن هم به انگلیسی در همان مجموعه چاپ شده، طی آن با استناد بر «خبر واحد» تاج‌الدین سُبکی - چنان که گذشت - تاریخ صحیح وفات یا درستتر شهادت او را همان سال ۴۰۸ق / ۱۰۱۷م ثابت

۱. معجم الادباء، ج ۱۷، ص ۱۸۶ / ابوريحان بيرونی، ص ۱۸

کرده است. آنگاه در مورد نسبت «الجعدی» ابونصر عراق که سُبکی بنا بر گزارش ابن ارسلان خوارزمی یاد نموده، سه وجه را محتمل دانسته است: (۱)، منسوب به «جude» اسم تیره‌ای؛ (۲)، منسوب به «الجعد» بسا اسم نیاکانی، که این دو وجه اصلاً ربطی به ابونصر عراق نمی‌یابد - چنان که در اسامی و احوال آل افريغ مطلقاً به نظر نرسیده؛ و اما (۳)، منسوب به «الجعدبن درهم» زندیق مانوی که نحله زندقه «الجعدی» بدرو انتساب پیدا کرده؛ همانا نسبت «جude» ابونصر عراق هم که «بداعتقادی» یا «الحاد» اوی بر سلطان غزنوی آشکار بود، حاکی از مسلک و مذهب مانوی او باشد.^(۱)

«الجعدبن درهم» زندیق از رؤسای مانویان در عهد بنی اُمية و از موالی ایشان - یعنی در زمان «مروان بن محمد» آخرین خلیفه اموی (۱۲۷-۱۳۲ ق) مشهور به «مروان جude» (زیرا که ادب آموز و معلم خلیفه همین «جude بن درهم» بوده) که هشام بن عبدالملک (۱۲۵-۷۱ ق) او را پس از حبس طولانی در کوفه (هم به سبب زندقه) به دست خالدبن عبدالله قسری والی عراق (۱۰۵-۱۲۰ ق) عوض قربانی عیداضحی بکشت. «جude» نخستین کسی بود که به «خلق قرآن» سخن گفت، یعنی همان اعتقاد اصولی اهل اعتزال (معتلزه) و سپس در زمان منصور خلیفه عباسی شمار پیروان او بسیار شد؛ هر چه از ایشان کشتنند و نابود کردند، باز شمار جعديان رو به فزونی می‌گذاشت؛ گویند که خرم دیبان پیرو «بابک خرمی»

1. ZEKI VELIDI TOGAN, A ARMAĞAN (symbolae in honorem Z.V. Togan).

Istanbul, 1950- 1955, pp. 484-429.

از آن فرقه‌اند.^(۱) بدین سان، مذهب «جعده» امیرابونصر عراق به قول پروفسور محمد شفیع یک معتزلی ساده نبوده، بلی همانا مراد از آن «زندیقیت» اوست. به طور کلی و اجمالاً از دیرباز می‌گفته‌اند که «عالمنحریر» زندیق می‌شود؛ و ما هم بدین قول استنباط درستی داشته‌ایم که حکماء ایرانزمین از بزرگمهر بختگان بعد که سر سالم به گور نبرده‌اند، بر مذهب مختار سلطه حاکم یا بر «دین ملوک» نبوده‌اند؛ عرفان سیاه مانوی که هم «زروانی» است، بر اندیشه خردمندان ایران سایه افکنده؛ محقق است که دانایان و روشنفکران ایران، هم از عهد باستان تا این زمان، همه‌شان یا زندیق بوده‌اند یا رگی از زندقه داشته‌اند.^(۲)

ادامه دارد

۱. مانی و دین او (تقیزاده) به کوشش افشار شیرازی، تهران، ۱۳۳۵، ص ۱۶۳، ۲۸۹ و ۳۴۲.

۲. فهرست ماقبل الفهرست، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۵، ص ۱۲۰.